

## افغانستان: حقوق اساسی اتباع؛ سرگردان بین

## شریعت، سنت و مدرنیته

داکتر فرید خروش\*

## فراز اول؛

رنسانس فکری اروپا که بعدها پایه گذاری دانش تجربی مدرن در تمدن غربی شد، در واکنش به تضییع همه‌جانبه حقوق بنیادی طبقه رعیت آغاز شد. پیش از عصر روشنگری، طی صدها سال، حقوق بنیادی اتباع توسط سه نهاد، «نهاد حکومت»، «نهاد کلیسا» و «نظام فئودالی»، به صورت سیستماتیک و همه‌جانبه نقض می‌شد. پادشاهی‌های استبدادی آن روز اروپا، نه تنها از دسترنج و مالیات رعیت اترزاق می‌کردند، بلکه با تعریف درجه و طبقه برای جایگاه رعیت، عملاً حق ورود آنان را به طبقات بالاتر اجتماعی ممنوع کرده بودند. در جانب دیگر قضیه، دستگاه کلیسا روزانه هزاران جریب زمین بهشت را با سند کتبی و امضای شرعی به رعیت ناآگاه می‌فروخت و در قبال دادن آن سند موهوم، انباش را از سکه‌های طلای رعیت پر می‌کرد. در ضلع سوم این تاراج سیستماتیک، فئودال‌ها و نظام فئودالی قرار داشتند که با استثمار طبقه رعیت، مالک جان و مال آنان بودند و به فربه‌ترین طبقه اجتماعی تبدیل شده بودند.

یک توافق نانوشته بسیار هوشمندانه بین حکومت، کلیسا و نظام فئودالی به میان آمده بود که بر اساس آن، پادشاهان مشروعیت خود را از تأیید کلیسا به دست می‌آوردند و در مقابل، حکومت دست کلیسا را در فریب، تحمیق و تاراج رعیت باز گذاشته بود. فئودال‌ها با دادن بخشی از دسترنج رعایا به

\* تحلیلگر سیاسی و استاد دانشگاه.

حکومت و کلیسا، در قبال آن جواز مالکیت شرعی و قانونی اتباع را به دست آورده بودند. این تفاهم هوشمندانه برای هر سه ضلع این ائتلاف سودآور بود. پادشاهان با قوه مطلقه بر رعیت حکومت می‌کردند و کشیشان به عنوان نمایندگان خدا دسترنج رعیت را به تاراج می‌بردند. در ضلع سوم این استثمار همه‌جانبه، فئودال‌ها به مدت چند قرن از دسترنج رعیت فربه و به طبقه استثمارگر تبدیل شده بودند. پادشاهان و فئودال‌ها با شمشیر، شلاق و زندان رعیت را وادار به اطاعت از مقررات خودساخته خود می‌کردند و کشیشان با ایجاد ترس از خدا در دل رعیت، آنان را مجاب می‌کردند که جیب‌شان را برای کلیسا خالی کنند. اما مخرج مشترک اهداف هر سه نهاد یک چیز بود: رعایا هرگز نباید آگاه شوند و به حقوق اساسی‌شان پی ببرند.

رنسانس فکری اروپا در چنین فضایی متولد شد. پیشگامان نخستین این انقلاب فکری، پایه‌گذاران مکتب فکری لیبرالیسم در اروپا بودند که پایمال‌شدن حقوق بنیادین رعیت توسط حکومت، کلیسا و فئودال‌ها آنها را متأثر کرده بود. در مورد پایه‌گذاران مکتب فکری لیبرالیسم نکته معنادار این بود که تعدادی از آنها خود از طبقه حاکم و از قشر ممتاز جامعه آن روز اروپا بودند. اما تضييع حقوق اساسی رعیت بدان پیمانانه فراگیر بود که حتی کسانی از درون خود طبقه حاکم این بی‌عدالتی‌ها را برنتابیدند و بر علیه آن به روشنگری پرداختند.

مکتب فکری لیبرالیسم پیش از اینکه به سایر حوزه‌های مهم زندگی بشر مانند سیاست، اقتصاد، دین، فرهنگ و زیبایی‌شناسی گسترش یابد، در شکل اولیه خودش بر «حقوق فردی» و «آزادی‌های» منتج شده از حقوق اساسی افراد تمرکز داشت. در قرن پانزدهم که هنوز غول‌های سه‌گانه، یعنی «پادشاه»، «کشیش» و «فئودال» بسیار قدرتمند و ائتلاف‌شان مستحکم بود، رهایی رعیت از ستم آنان و تعریف «حقوق فردی» برای طبقات فرودست جامعه اولویت اول لیبرال‌ها بود. اما این کار امکان‌پذیر نبود، مگر اینکه قواعد حقوقی جدیدی تعریف شود که جانمایه آن «آزادی» باشد.

در تمدن غربی، آزادی رعیت و تعریف یک نظام حقوقی ساختارمند مسیر درازی را طی کرد و تحولات بسیاری را پشت سر گذاشت. اما در این تمام‌رویدادهایی که به تدوین تدریجی نظام حقوقی مدون و مدرن برای شهروندان منجر شد، «انقلاب باشکوه» در انگلستان (۱۶۸۸)، اعلامیه استقلال آمریکا (۱۷۷۶) و انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) نقاط عطف به شمار می‌روند.

انقلاب باشکوه در انگلستان برای نخستین بار سلطنت مطلقه را تبدیل به سلطنت مشروطه کرد که پیامد آن تأسیس مجلس مشورتی متشکل از رعایا بود. امروزه این مجلس رعایا که محور سیاست‌ورزی و تصمیم‌گیری در انگلستان است، به نام «مجلس عوام» شناخته می‌شود. ایجاد سلطنت مشروطه در انگلستان سرآغاز فروپاشی تمام قواعد حقوقی بود که نابرابری را در سراسر اروپا نهادینه کرده بود.

عباراتی که در اعلامیه استقلال آمریکا درج شده بود، نظام حقوقی پیشین در مورد اتباع را از بنیاد دگرگون کرد: «تمام انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند و توسط خالق شان از یک سلسله حقوق بهره‌مند شده‌اند. از جمله این حقوق، حق زندگی، حق آزادی و حق پیگیری سعادت و خوشبختی است.» این عبارات یادآور واژگان کلیدی «جان لاک» بود که قرائت تکامل یافته‌تری از نظریه «خاستگاه دولت» «توماس هابز» ارائه کرده بود: زندگی، آزادی و مالکیت.

سرانجام پس انقلاب کبیر فرانسه نظام اشرافی و طبقاتی این کشور با شعار «آزادی، برابری و برادری» فروپاشید و فرانسه تبدیل به اولین کشور در تاریخ جهان شد که حق رأی فراگیر برای همه انسان‌ها را به رسمیت شناخت. «اعلامیه حقوق مردم و شهروندان» برای اولین بار در تاریخ ۱۷۸۹ در فرانسه تدوین گردید و بعدها تبدیل به سندی بنیادی برای لیبرالیسم و حقوق بشر شد.

سرانجام مبارزه طولانی و نفسگیری که در قرن پانزدهم با ظهور مکتب فکری طرفدار حقوق و آزادی‌های فردی آغاز شده بود، با تحولات عظیم فکری حاصل از انقلاب کبیر فرانسه به نتایج ذیل ختم شد: برچیده شدن نظام ملوک الطوایفی، آزادسازی قوانین مالکیت، پایان یافتن حقوق ویژه اُمرا و شاهان، قانونی شدن طلاق، فروپاشی محله‌های خاص یهودی‌نشین (گتو)، فروپاشی دادگاه‌های تفتیش عقاید، محو دادگاه‌های کلیسایی، بی اعتبار شدن اختیارات ویژه مذهبی کشیشان، برابری حقوقی در پیشگاه قانون برای تمام افراد جامعه، به رسمیت شناخته شدن آزادی عقیده، اندیشه و بیان.

## فراز دوم؛

از عمر کشور افغانستان به عنوان یک جغرافیای مستقل سیاسی ۲۷۲ سال می‌گذرد. اما در این دوره زمانی کوتاه، به لحاظ روی کار آمدن نظام‌های سیاسی متعدد و متفاوت در شمار استثنائات است: پادشاهی مطلقه میراثی، پادشاهی مشروطه، جمهوری اقتدارگرا، جمهوری کمونیستی، جمهوری اسلامی، امارت اسلامی و جمهوری دموکراتیک.

افغانستان از نظر داشتن قوانین اساسی متعدد نیز در شمار استثنائات است. طی مدت ۲۷۲ سال، ۱۰ قانون اساسی در این کشور نافذ گردیده است: نظام نامه دولت علیه افغانستان (امان الله خان، ۱۳۰۳)، اصول اساسی دولت عالی افغانستان (نادر شاه، ۱۳۰۹)، قانون اساسی ۱۳۴۳ (ظاهر شاه)، قانون اساسی ۱۳۵۵ (داود خان)، اصول اساسی جمهوری دموکراتیک افغانستان، ۱۳۵۹ (ببرک کارمل)، قانون اساسی ۱۳۶۶ (داکتر نجیب الله)، قانون اساسی ۱۳۶۹ (داکتر نجیب الله)، قانون اساسی ۱۳۷۲ (برهان الدین ربانی)، قانون شریعت امارت اسلامی طالبان (طالبان به صورت رسمی قانون اساسی نداشتند)، قانون اساسی ۱۳۸۲ (حامد کرزی).

تعدد نظام‌های سیاسی و قوانین اساسی در تاریخ افغانستان دارای دو شاخص اساسی بوده است: اول؛ یک تکاپوی مداوم برای جستجو و یافتن یک نظام سیاسی باثبات که بتواند بسترهای لازم را برای نوسازی افغانستان فراهم کند، در جریان بوده است. این بدان معناست که قشر تحصیل کرده و اهل سیاست افغانستان به نواقص نظام‌های سیاسی گذشته و قوانین اساسی آن دوره واقف بوده و تلاش کرده تا مفاهیم و معیارهای مدرن در ساختار دولت و قانون اساسی گنجانده شود.

دوم؛ تقریباً تمامی نظام‌های سیاسی افغانستان و به طبع آن قانون اساسی مربوط به آن نظام با خشونت از میان برداشته شده‌اند. این خشونت همیشگی باعث شده است که هر نظام سیاسی که قدرت را به دست آورده، بدون تفکیک و تمایز بین شاخص‌های خوب و بد نظام سیاسی و قانون اساسی گذشته، آن را از بیخ و بُن ویران کرده و ساختارهای جدید را بر ویرانه‌های نظم و نظام قبلی بنا نهاده است. این خشونت‌ها و ویران کردن‌ها باعث شده است که افغانستان نتواند از اندوخته‌های کارآمد نظام‌ها و قوانین پیشین بهره ببرد.

اما تا جایی که به حقوق اساسی اتباع افغانستان و وجایب حکومت در ترویج و حفاظت از این حقوق بنیادی مربوط می‌شود، حتی تجربه نظام‌های سیاسی متعدد و متفاوت و نیز تنفیذ قوانین اساسی متعدد نتوانسته به نهادینه شدن آن و حتی یک تعریف مشخص از آن کمکی بکند. در افغانستان حقوق اساسی اتباع یا همان حقوق شهروندی هنوز بین سه قرائت «شریعت»، «سنت» و «مدرنیته» سرگردان است. هیچیک از نظام‌های سیاسی گذشته و هیچکدام از قوانین اساسی قبلی موفق به تفکیک مرزهای شریعت اسلامی، سنت‌های اجتماعی و قرائت مدرن از حقوق اساسی اتباع نشده‌اند و مهمتر از آن، هیچکدام حتی موفق نشده تا منازعه بین این سه فکتور تعیین کننده را مهار کرده و آن را به نحوی به مصالحه تبدیل نمایند. واضح است که بازنده اصلی و نهایی این کشمکش تاریخی بین شریعت، سنت و مدرنیته، اتباع و شهروندان افغانستان بوده‌اند که حتی در پایان دهه دوم قرن ۲۱ از حقوق اساسی تعریف شده و مدون شهروندی برخوردار نیستند و هیچ ضمانت اجرایی مطمئنی هم وجود ندارد تا از این حقوق اساسی در برابر دست‌درازی‌های حکومت، شریعت و سنت‌های توسعه نیافته اجتماعی محافظت کند.

شماره هفدهم فصلنامه اندیشه معاصر به سبب همین خلاءهای ذکر شده در بالا، و از جانب دیگر به عنوان یک ضرورت بنیادی، به موضوع «عدالت و فلسفه حقوق» اختصاص یافته است. در این شماره مجموعه مقالات ارزشمندی فراهم شده است که می‌تواند باب تدقیق، تحقیق و تدوین را در برابر اصحاب فکر و اندیشه، بویژه حقوق‌دادان، بگشاید تا برای پایه‌ریزی یک نظام حقوقی تعریف شده، منظم و مدون مطابق با ضرورت‌های زمان حاضر و آینده همت بگمارند.